

ترجمه : ماهمك بهار



لقلم : ژانت فیهوه

خانه های نی و نی (مالی)

آنسوی خلیج بنین

Beyond the Bight of Benin

«کورستان سفید بوستان» نامیده میشود؟ هنوز خاطره کاشفینی که از این راه رفتند و بر اثر بدی آب و هوای بکر برنکشتند فراموش نشده است. در سال ۱۸۴۱ بود که یک هیئت انگلیسی صد و چهل نفری به آفریقا عزیمت کرد و پس از دو ماه نود و هفت تن آنها برکشتند.

مسافرین و سیاحان اروپائی در توصیف سواحل مالاریا خیز و مرطوب آفریقا ترجیح بندی باین مضمون دارند:

«هشیار و مراقب باشید!

از آن سوی خلیج،

جائی که سیاحان معدودی باز میکردند،

از بسیاری که رفته بودند!»

پس از مشورت فراوان گفتیم بالاخره آفریقایی امروزها آفریقایی چند قرن پیش خیلی اختلاف دارد. آفریقایی امروز سرزمینی مدرنیزه شده است و دارای فرودگاهها و بیمارستانهای فراوان میباشد و علاوه تمام نقاط نیجریه هم گرمای شدید ندارد. در شمال آن کشور جلگه های سرسبزی وجود دارد که آب و هوایش برای هرنوزادی مناسب است. تازه مگر این گروه گروه کودکی که همه روزه در آن سرزمین بدنیا می آیند و همه شان از سلامت کامل برخوردارند انسان نیستند؟

ورق بزنید

صفحه ۵۵

مترجم این مقاله همکار ارجمند ما خانم ماهمك بهار دومین فرزند ملك الشعراء بهار میباشد. ایشان تحصیلات دبستانی را در اصفهان و تهران طی کرده و دوره دبیرستان را در کالج امریکا و دبیرستان انوشیروان دادگریان رسانیده اند. زبان و ادبیات فارسی را زیر نظر مرحوم ملك آموخته و زبان انگلیسی را هم پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در خانه ادامه داده اند. کارنویندگی و ترجمه ایشان نخست در روزنامه نوبهار که بصاحب امتیازی مرحوم ملك پس از شهریور ۲۰ در تهران منتشر شد آغاز گردید که در آن روزنامه مقالاتی تحت عنوان خاطرات دوره تحصیل مینوشتند. همچنین ترجمه قسمتی از اشعار تاگور و مقالات و کتبی از نویسندگان معروف انگلیسی جزء کارهای ادبی ایشان بشمار میرود که بعضی از آن مقالات در مجلات ادبی منتشر شده است. در سال ۲۳ با آقای بزدان بخش قهرمان ازدواج کرده اند فعلا پسر ۱۶ ساله و دختری چهارساله و نیم دارد. خانم ماهمك بعد از چند سال تدریس انگلیسی در وزارت فرهنگ بقصد ادامه تحصیل به انگلستان رفته اند و پس از بازگشت، بست رئیس دفتر معاون پارلمانی وزارت گمرکات و انحصارات انجام وظیفه میکنند.

من و شوهرم در سفرهای پیشینمان به آفریقا حوادث بسیار دیدیم بودیم ولی اعتقاد داشتیم که این گونه حوادث غیر منتظره طبعاً روی میدهد و از بروز آن نمیتوان جلوگیری کرد. اما این آخرین بار که با سفر «نیجریه» را بستیم، پزشک خانوادگی باتیسم شیطنت آمیزی بمن گفت: «مادام فیهوه چیزی نمانده است که عسودیکری به مسافرین آفریقا افزوده شود!» معلوم شد که من حامله بودم. و این حادثه از آن حوادث خیلی دور از انتظار بود. آیا امکان داشت با طفلی در شکم به سرزمینی برویم که



مردی از قبیله ((فولانی)) - بطوریکه می بینید سوزن بلندی در بینی او فرو رفته است

آموخته است میتواند مشکلات ما را در میان جنگلهای انبوه جنوب نیجریه بخوبی حل کند. «بونی فاس» در شمال نیجریه بزبان «هو آسا» که زبان مختلف و آموخته افریقای جنوبی است حرف میزند. و باین طریق است که بهره‌دهنده میرسیه همکارمان میتواند کسی را بیابد و با او صحبت کند.

این مسئله زبان یک مشکل بزرگ بوجود می‌آورد. مثلاً در بعضی دهکده‌ها با آداب و رسوم صحبت کردن با رئیس قبیله آشنا نیستیم در چنین مواردی دست بدامن «بونی فاس» می‌شویم. او با لهجه دهاتی های بومی بایک نفر از اهالی سرشناس صحبت میکند و سپس مخاطب او با آداب مخصوص خودشان مقاصد ما را بسمع سلطان یا رئیس قبیله میرساند. بهر کجا که قدم می‌گذاشتیم بساط نقاشی خود را علم میکردیم زیرا همچنانکه گفتیم ما ناچار بودیم باتهبیه تابلوها و فروش آنها مخارج سفر خود را تامین نمائیم.

معمولاً هنگام شروع نقاشی باید ابتدا تصویر رئیس را بکشیم. او یادفت در برابر کارگاه ماقرار میگیرد. درباریان و همراهان سلطان پشت سر ما می‌ایستند و آرام و خاموش به کار ما نظارت میکنند و منتظرند که بالاخره شبیه سلطان خود را ببینند.

پس از خاتمه کار، آنرا در میدان دهکده می‌آویزیم تا خشک شود و این عمل موجب خوش آمد سلطان میگردد. سپس دیگران هم با اشتیاق در برابر ما می‌نشینند و ما در حالیکه سرگرم نقاشی هستیم با آنها صحبت میکنیم و مطالبی از عادات و رسوم و آداب آنها می‌آموزیم در طی ساعات طولانی که برای تهیه یک تصویر مصرف میشود، از مراسم و تشریفات بومی‌ها برای نامگذاری و ازدواج و سلطنت و پرستش و عبادت و همچنین مطالب فراوانی از انسان شناسی می‌آموزیم و گاهگاهی هم با جلب اعتماد اهالی میتوانیم از آنها فیلمبرداری کنیم و یا دستگاه ضبط صوت را مورد استفاده قرار دهیم.

ناگفته نماند که موضوع حاملگی من خود وسیله بسیار مطمئنی برای جلب اعتماد و اطمینان زنان قبیله است. هر گاه خسته میشوم کنار عده‌ای از آنها استراحت میکنم و آنها خیلی دوستانه با من حرف می‌زنند.

بنظر من چنین آمد که در این سرزمین برای هنرمندان شخصیت غیر-عادی قائلند. مثلاً سنکتر اشهای «یوروبا» راهم طالع بین و فالگیر میدانند. در واقع بیشتر قبایل افریقائی هنرمندان را شبیه جادوگر میدانند. من و همسر که جزء آن طبقه محسوب میشویم اجازه داشتیم در مراسم و تشریفات آنها بعنوان شاهد شرکت کنیم. در غیر این صورت برای افراد خارج از مذاهب آنان شرکت در چنین مراسمی ممنوع بود.

مادران «یوروبا» اسراری از تولد نوزادان خود را برای تعریف کردند از جمله گفتند هنگامیکه زنی دو قلو می‌آورد، جادوگر محلی دو مجسمه کوچک که نموده از نوزادان دو قلو است می‌سازد. مادر از این دو مجسمه کوچک نگهداری میکند. چنانچه یکی از این دو قلوها بمیرند، بلافاصله یکی از مجسمه‌ها به جادوگر مسترد میشود. جادوگر برای مجسمه مرغ قربانی میکند و از او پرسشهایی مینماید. سپس میوه‌ای را که «کولا» مینامند می‌شکند و قطعات آن را به هوا پرتاب میکند و از ترتیب پراکنده شدن قطعات بروی زمین پاسخ سئوالات خود را پیدا میکند.

هوای جلگه خنک است.

خوشبختانه در مورد وضع حمل نگرانی ندارم. مورس تصمیم گرفته است که بشهر «جاس» واقع در جلگه «بو آچی» برویم. زیرا هم آب و هوای مطلوبی دارد و هم یک بیمارستان کاملاً مجهز در آنجا دایر است و براحتی از اولین نوزاد خانواده «فیده» استقبال میشود.

همسر «جاس» را مانند یکی از شهرهای آمریکا میدانند. خانه‌های کوچک آنجا شیروانیهای روئین دارد و بام ادارات و انبارها از آهن موج‌دار ساخته شده است و بقیه هم سیمانی است. پشت این ساختمانها تپه‌های آبی رنگ قد برافراشته و خورشید مغرب، رنگی رؤیا انگیز بر آنها می‌بخشد و منظره بسیار بدیعی بوجود می‌آورد. ساختمان این شهر و مناظر آن را مصنوعاً بوجود آورده‌اند. زیرا «جاس» یک شهر معدنی است و زمامداران خواسته‌اند هر چه بیشتر وسایل رفاه معدنیچیان و کارگران آنجا را فراهم سازند.

در روزهای آخر حاملگی من، مورس بشمال غربی سفر کرد. مسیو برنارد

باری، با این نظریه تصمیم گرفتیم حرکت کنیم و در قلب جنگلهای میان قبایل افریقائی از نوزاد خود استقبال نمائیم.

گزارش نقاشان از قبایل بدوی

میدان مطالعه ما وسیع بود، زیرا فدراسیون نیجریه که قرار بود در سال ۱۹۶۰ استقلال خود را از طرف ممالک مشترك المنافع بریتانیا بدست آورد در حدود هفت برابر انگلیس وسعت دارد. و جمعیتش از مجموع جمعیت کانادا، اطریش و زلاند جدید، سی و چهار میلیون نفر بیشتر است.

این جمعیتها از قبایل بیشماری تشکیل یافته است که بزبانهای مختلف صحبت میکنند و دارای مذاهب اسلام، مسیحی و کافر میباشد. منظور از مسافرت ما تهیه مطالب و گزارشاتی از قبایل بدوی بود که هنوز به تمدن جدید آشنائی نیافته بودند.

من و همسر، توانستیم با فروش کتاب و هدایای ازدواجمان مخارج مسافرتهای افریقا را فراهم آوریم و چون هر دو نقاش هستیم در مقابل با فروش تابلوها و نقاشی‌های خود و همچنین فیلمها و نوارهای ضبط صوت و یادداشت‌های گوناگون مخارج سفر را جبران نمائیم. به علاوه استفاده‌ای که از یاد کاریهای افریقا بردیم سرمایه خوبی برای سفر مجدد باشد.

آخرین سفر ما بیگمان جالب‌ترین و شیرین‌ترین سفرهای ما بود و بهمین جهت من و شوهرم مورس یادداشت‌های روزانه و مفصلی از سفر اخیر ترتیب دادیم و ای بجای بکار بردن ماشین تحریر و کاغذ کاربن بوسیله قلم مو و کرباس شرح مسافرت خود را ضبط کردیم. آنچه را خواهید خواند فقط قسمتهای برجسته و جالبی از زندگی ما و کودک جنگلی ما است که از یادداشت‌های روزانه ما استخراج شده است.

اولین مانع، مشکل زبان

غالباً قبایل افریقائی خبر ورود ما را بوسیله تلفن صحرائی خود یعنی کوفتن طبل بیکدیگر اطلاع میدهند. همینکه به دهکده‌ای وارد میشویم، بیست کودک دور ما حلقه می‌زنند و سپس رئیس دهکده و اطرافیان از ما استقبال میکنند.

جوانکی بنام «بونی فاس» در خدمت داریم که از سن چهارده سالگی با ما است. او فوراً دنبال مترجم میرود. این جوان که بزبان مادری خود «ایبو» و بالهجه «یوروبا» صحبت میکند و انگلیسی را در یک هیئت مذهبی



موقعیت نجریه در آفریقا

فك، نژادشناس فرانسوی در این شهر اداره‌ای جهت موزه دزدست ساختمان داشت و باكمك همسرش تاريك‌خانه موزمرا آماده ساخت و در اختيار من گذاشت و من در آنجا شروع به چاپ فيلمهاى كردم كه در طى مسافرتان برداشته بودم.

باسنك ریزه تولد «یشون» را پیشگونی کردند

«یشون» متولد شد و سه هفته پس از تولد او موريس برگشت. این بار مسافرت او در قسمت کوهستانهای «ماندارا» از «کامرون انگلیس» بود. در آنجا توانست ساحر «سو کور» را ملاقات کند. این ساحر رئیس آهنگران است و آهنگران این سرزمین مورد بیم و وحشت مردمنده. زیرا عمل کفن و دفن را هم آنها انجام میدهند.

موريس مایل بود هنگامیکه این جادوگر سرگرم کار است فیلمی از او تهیه کند، روی این نظر ملاقاتی از او بعمل آورد و چنین وانمود کرد که

میخواهد مشوالاتی از او بکند. موريس میگوید این جادوگر هم مانند سایر افراد قبیله «سو کور» کاملاً برهنه بود و فقط تخته پوستی بکمر بسته داشت و قتی موريس بملاقات او رفت يك مشت سنك ریزه در كف دستش بود.

همسر من بوسیله مترجم از او پرسید که آیا فرزندش پسر خواهد بود یا دختر؟ پیرمرد سنگهارا بهوا پرتاب کرد و بعد چند تا از آنها را کنار گذاشت و بقیه را از هم جدا کرد. هر سنك ریزه معنای مخصوصی داشت. پیرمرد پس از لحظه‌ای بهمسر من گفت که فرزند شما پسر است و چند روزی است که بدنیا آمده است.

پیشگونی جادوگر کاملاً صحیح بود و فرزندمان در همان روزی که او گفته بود متولد شده بود.



صدراعظم لیجریه شمالی برتره خود را تماشا میکند



دوتن از شاهزادگان «فولانی» بنامهای «ماما و ناما» با آرایش و لباس مخصوص جشن در حالیکه ماتصویر «ناما» را میکشیدیم گروهی مردم ماحفله زده و بصدای بلند میخندیدند. از صدای خنده آنها ((ناما)) دچار حال عصبی شد و سر به ناسهانی او کارمارا قطع کرد

سه هفته پس از تولد «بیشون» عازم «وامبا» شدیم. این دهکده در ۹۶ میلی شهر «جاس» قرار دارد و یک دهکده معدنی است. در آنجا یک خانواده فرانسوی قطعه زمینی بر فراز تپه‌ای بمافرض دادند. موریش کلبه کوچکی بایست بام حصیری در آن قطعه زمین ساخت و مرکز تفحصات علمی ما در آنجا مرفراز گردید. او روزها به بازدید و مطالعه زندگی قبیله «ماما» میرفت و من بتزئین کلبه کوچکمان میپرداختم.

کودک ما در میان خطر بزرگ میشود

پسرمان بدون آنکه از مشکلات دور بر خود مطلع باشد مثل یک فارچ وحشی بزرگ میشود. غالباً در میان پشه بندگی که زیر سایبانی از درخت خرما برافراشته‌ایم بطور نیمه لخت میخوابد. از اولین روزهایی که فرزندم شروع بخزیدن کرده است، با انواع جانوران جنگلی آشنا شده است. سگ کوچک ما بنام «تدی بیر» پیوسته در کنارش مینشیند و همینکه خطری از نیش عقرب و یا سایر جانوران میبیند بشدت عو و می کند و باین طریق پسر ما بتدریج حیوانات و جانوران جنگلی را میشناسد.

پس از مدتی مشکلاتی در امر مسافرت‌های همسرم بوجود آمد که من هم ناچار بودم با او بروم؛ بالاخره تصمیم گرفتیم هر صبح «بیشون» را هم با خود ببریم و شب بخانه برگردیم.

باین منظور، سهد بزرگی را جهت حمل و نقل او ترتیب دادیم. باربری بنام «وست پاك» را استخدام کردیم و او سهد محتوی کودک را روی سرمی گذاشت و در پی ما می‌آمد و شب مراجعت میکرد.

یکی از قبایل افریقائی مورد مطالعه ما قبیله «کالری» بود. مردم این قبیله از ابتدائی ترین افراد کافر فلان «بائوشی» هستند. خود ما هیچگونه اطلاعی از مردم این قبیله نداشتیم و ناچار بودیم بطور غیر مستقیم با

اعلا رسید که متوجه مقدار زیادی جمجمه انسانی در حوالی دهکده شدیم و یقین کردیم که مردم این قبیله آدمخوارند.

باری، چادرها مریا شد و شروع بکارنقاشی کردیم و سرم نیز که از نگاههای خشم آور «کالری» ها چیزی نمیفهمید پیوسته سرگرم بازی با سنگ ریزه ها و اسباب بازی خود بود. کم کم کودکان «کالری» گردا و حلقه میزدند و از تماشای کودک سفیدی که شاید تا آنروز ندیده بودند تعجب میکردند. والدین آنها هم تدریجاً به «بیشون» نزدیک میشدند و با او بازی میکردند.

یکروز «بیشون» به عده ای که گرد او جمع بودند و خشمگین نگاهش میکردند گفت: «زاکی». این لغت که در زبان بومی بمعنای سلام است چنان در آنها موثر واقع شد که همگی خندیدند و باین طریق سرم و سیله حسن تفاهم بین ما و کالری ها کردید. و از آن روز بعد موزولیمو برای کودک سفید هدیه می آوردند و خود ما هم مورد علاقه و احترام آنها قرار گرفتیم. چندی نگذشت که احساس کردیم مردم این قبیله از بهترین و دوست داشتنی ترین مردم قبایلی بودند که ماضی مسافرت های خود با فریقا با آنها تماس حاصل کرده بودیم.

همسر آنها را «تکروی سرخ» مینامید. تصادفاً اسم با معنای بود، زیرا کالریها بدنشان را با روغن زیتون چرب میکردند و سپس خود را با رنگ سرخ رنگین می ساختند تا افسون شیطانی را از روح خود دور سازند.

پس از آنکه افراد این قبیله بما اعتماد کامل یافتند یکروز همسر ما را برای شرکت در مراسم عزاداری دعوت کردند. و من چون زن بودم از شرکت در چنین مراسمی محروم ماندم.

همسر میگفت: این مراسم برای مردی بر گذار میشود که سه ماه قبل فوت کرده است. ساحر قبیله جسد مرد را از زیر خاک بیرون کشید تا سر نوشت جمجمه او را بخواند. ساحر از طرز قرار گرفتن درزهای استخوان جمجمه و وضع آرواره ها و دندانها مطالبی درک میکند و نظر خود را اعلام میدارد. چنانچه وضع ساختمان جمجمه بدی باشد استخوانها را به سحر می افکنند و اگر خوب باشد جمجمه را بروی دوشاخه درختی نزدیک خانه مرد مرده می گذارند و معتقدند که باین ترتیب روح مردی که جمجمه اش شایستگی گذاشتن بالای درخت را پیدا میکند آنقدر قوی است که میتواند خانواده اش را از بلا و آسیب شیطان - سفاتی که از نزدیک خانه اش میکنند محافظت کند.

تماشای این مراسم مورس را متوجه وجود آنهمه جمجمه در حوالی دهکده و نزدیک کلبه بومیها ساخت.

هنر در رقصتهای مسلمان نشین مورد احترام است

مطالعه در این مسافرت دیداری هم از «اتسو» یا امیر «ینوپ» در «بیدا» از ورق بزئید



رنگ آبی که در این پرتره بکار رفته بود صاحب آنرا دچار فولنج کرد!

آنها تماس حاصل نمائیم. ابتدا از تماشای بازارهای «هوآسا» و «فولانی» که نزدیک «کالری» است شروع کردیم. در این بازارها مدام و کاقد بر میداشتیم و تصویر خریداران و فروشندگان را میکشیدیم. کسانیکه از این بازار رفت و آمد میکردند بتدریج کنجکاو شدند و بالاخره خود را بمانند نزدیک کردند. بعدها با کمال رغبت مینشستند و ما تصویرشان را میکشیدیم. آنکام تصویرهای خود را از ما می گرفتند و توی کیسه چرمی شکارشان می پانندند و باین طریق بود که تدریجاً توجه اهالی آن نقاط را بخود جلب کردیم.

بعد از چند روز که به دهکده «کالری» رسیدیم. همان افراد ما را شناختند و بدیگران معرفیان کردند. ولی با وجود این آشنائی غیر مستقیم اغلب اهالی با احتیاط بما نزدیک میشدند و گاهی امر از تنگرمیکردند و حش از فروش مواد غذایی خودداری مینمودند. وحش ما از این مردم وقتی بعد



دو تن از افراد قبیله «وامبا» هنگام اجرای نمایش مخصوص



این برتره را شوهرم از دختر سلطان ((بیدا)) تهیه کرده است وضع قرار گرفتن او در کنار کودکش حالتی شبیه مریم مقدس بوی بخشیده است



در دول و حشناك با چوبدستی، شخص مسدوم و آلتاً خود را در آینه مینگرد تا اثری از درد و ناراحتی در چهره اش وجود نداشته باشد

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

سرزمین مسلمان نشین شمال نیجریه کردیم امیر «نیوپ» با اجازه ورود به حرم سرا و عکسبرداری از زینهایش را داد. سپس شخصاً ما را به مسجد راهنمایی کرد.

«آسو» بما گفت: «کسی که دست خدا را در دست دارد نزد ما بیگانه نیست»

در این سرزمین یکبار دیگر متوجه شدیم که برای هنر و هنرمند هم ارزش و مقام بزرگی قائلند.

«شارو» شجاعت مردم «فولانی» را می سنجد

امروز تماشای «شارو» رفتیم. این مراسم وحشیانه را زمامداران انگلیسی در حال حاضر در نیجریه ممنوع کرده اند. ولی بومیان بطور محرمانه و در نهایت خفا و پنهانی آنرا بر گزار میکنند.

«شارو» آزمایشی از بردباری و تحمل مردان جوان است. در طی اجرای مراسم، جوانها بادوچوب هریک بقطریک اینچ یکدیگر را می زنند ولی هیچ کدام نباید اضطراب و تأثیری ابراز کنند. آزمایش «شارو» چندین ساعت وقت میگیرد. ابتدا طلبها بسدا درمیآید، سپس دومرد جوان در حالیکه چوبدستیهای خود را باطراف تکان میدهند از میان گروه بی شمار جمعیتی که در میدان گرد آمده اند میگذرند و باین طریق در وسط جمعیت فضائی برای خود خالی میکنند. بعد یکی از آنها به جمعیت اشاره میکند و مبارز می طلبد و شجاعت

و قدرت خود را با تکان دادن چوبدستی اظهار میدارد. دیگری دورو بر او می چرخد و چوبش را حرکت میدهد. در تمام این حالات طلبها با ضرب مخصوصی که با حرکات آن دو جوان تطبیق دارد کوفته می شود.

بالاخره ضربت زننده چوب خود را بشدت بر بدن حریف می کوبد. جمعیت به مبارزین نزدیک میشوند. گاهی اوقات ضربت چنان شدید است که خون از بدن جاری میسازد و یا قطعه ای از گوشت بدن کتده میشود ولی مسدوم اجازه اظهار درد ندارد. معمولاً مبارزین برای جلوگیری از اظهار درد مقداری خار در دهان می گذارند و لبهاشان را بآن می فشارند و باین طریق درد را از عضوی بعضوی بگرم منتقل میکنند. ضمناً آئینه ای که با پرشتر مرغ تزیین شده است ببازو می بندند و هر لحظه وضع قیافه خود را در آن تماشا میکنند.

در تمام این مدت دوستان مسدوم او را تشویق میکنند. دختران نوازش می کنند و هرق پیشانی را میگیرند. بعد شلاق زننده خود را بپای طلبها می اندازد و از آنها طلب بخشش میکند.

در طی نمایش «شارو» هریک از جوانان سه ضربت میخورند. ضربتها بایستی بین کمرو آخرین مهره ستون فقرات باشد. و اگر ضربت زننده چوبش بعضوی دیگری از بدن حریف بخورد، باید یقین داشته باشد که عین همان را از حریف خواهد خورد. و با این حال ضربت زننده باید بیرحمانه و با کمال شدت چوب را بر بدن حریف وارد آورد.

عجیب آنست که دو حریف مبارزه، دوستان صمیمی یکدیگرند. از کودکی باهم بزرگ شده‌اند و تا زمان ازدواج و سالها پس از آنهم همچنان دوست صمیمی باقی میمانند.

انسان شناسان درباره این رسم قدیمی بحثهای فراوان کرده‌اند بعضی ها آنرا یک رسم بسیار کهنه میدانند و برخی دیگر میگویند این آزمایش برای مرد جوانی است که در آستان ازدواج قرار دارد. ولی خود افراد بومی «فولانی» توضیح بهتری میدهند: آنها میگویند «شارو» فقط آزمایش نیرو و تحمل و سنجش میزان شهامت است و مردان جوان را آن چنان سخت و محکم میکنند که سختیها و مشقات را بدون شکایت تحمل میکنند و این آزمایش برای آنست که ثابت شود آن جوان شایستگی ازدواج دارد و واجد شرایط سخت زندگی خانوادگی میباشد. مردانی که از زیر این آزمایش نه خالی میکنند مورد تنفر و تحقیر زنهای قرار میگیرند.

ممکن است شدت ضربت، تولید زخمهای عمیق و خطرناک نماید و حتی بعضی اوقات منجر به تلف شدن حریف گردد. و شاید همین مسئله است که اروپائیها را وادار به تحریم و منع این بازی کرده است.

بومیان متعددی که در میان قبیله «فولانی» هستند اجازه نمیدهند سفید پوستان شاهد این مراسم باشند و اسرار آنها را فاش سازند. با وجود این ما توانستیم از این منظره عکسبرداری کنیم. حتی دستگاه فیلمبرداری ما هم در طی اجرای مراسم مشغول کار بود ولی ناگهان ضربتی بآن وارد آمد و دستگاه و فیلمها معلق زنان و غلطان میان جمعیت افتاد مردم شروع به فرغ کردند و ما صلاح دیدیم که وسایل فیلمبرداری و عکاسی را جمع کنیم و فقط برای تماشا بایستیم و بعدا مشاهدت خود را بصورت نقاشی در آوریم.

نقاشی بارنگ آبی قولنج میآورد

هم اکنون ما در چمنزارهای «کامرون» انگلیس هستیم و موربیس تصویری را از کدخدای «پافوت» که با «فون» میگویند تکمیل میکند. در ساهاتی که همسر سرگرم نقاشی بود و کدخدا در برابرش قرار داشت عدهای برایشان موسیقی مینواختند. زنهای او آواز میخواندند و ساز میزدند. در دهکده «بانسو» غیر از نقاشی طبابت هم کردیم. روزی یکی از بزرگان دهکده نزد ما آمد تا تصویرش را بکشیم و چون قیافه و وضع لباسش جالب بود همسر بلافاصله تصویر او را کشید. فردا صبح آنروز قبل از صبحانه پیرمرد همراه عدهای بکلبه ما آمد و وسیله مترجم گفت که دیشب مبتلا به قولنج شدیدی شده است و این قولنج باعث آن رنگ آبی بوده است که بر روی شکم تصویر زده شده است.

همسر آن رنگ آبی را از روی تصویر پاک کرد تا خطر قولنج بر طرف شود و من هم چند قطره داروی مسکن باو خوراندم شب حالش بهبود یافت و بافتنخار این معجزه ما را به شگفتی که از سحر فردا در میخانه او شروع میشد دعوت کرد.

عیاشی محرمانه

میخانه «کامرون ها» یک میخانه معمولی نیست، بلکه گلوپسی محرمانه است که اعضاء انجمن محرمانه آن گاهی بعنوان جشن و شرابخواری در آنجا گرد هم جمع میشوند این میخانه از چوبهای خیزران ساخته شده است و دارای ستونهای حجاری شده عظیمی است که مجسمه سر بازان آلمانی را نشان میدهد. اینها همان سر بازانی هستند که تا پیش از سال ۱۹۱۹ بر آن نواحی حکومت می کردند.

وقتی ما وارد شدیم در اطاق سروصدای زیادی بود و چون اطاق از هیچ سستی پنجره نداشت و نور ضعیفی از خلال چوبهای خیزران بدون میتابید بازحمت راه خود را یافتیم. دیر کهای این اطاق با تصاویر کروکودیل و مشکبوت، مار و مارمولک و حتی تصویر مردم محلی کتند کاری شده بود. طبیبهای مقدسی که به بلندی یک بشکه بزرگ بود و خمرهای پسر از شراب خرما که همه با تصاویر حیوانات و خزندگان تزئین شده بود در کناری دیده میشد. مهمانها روی عسلی های ساخته شده از چوب خیزران نشستند و در برابر هر نفر یک برگ موز بعنوان بشقاب روی زمین قرار داشت. خدمتگزاری برای هر مهمان یک قطعه گوشت و چهار عدد کوفته (فوفو) و چند نوع

اغذیه بومی آورد.

سروصدا افزایش یافت - سروصدا با صدای بلند خواننده شد و صداها در هم آمیخت. صدای سوت و غوغای طبیبها با آسمان رسید. مهمانها در حالی که در جای خود قرار داشتند خود را بالا و پایین می انداختند و باین طریق میرقصیدند.

سپس ناگهان شمشیرها را از خلاف بیرون کشیدند و به یکدیگر حمله بردند و شمشیر بازی شروع شد عجیب آن بود که اغلب میهمانان را پیر مردان قبیله تشکیل داده بودند.

عدهای از شمشیر بازان بر طوطی سرخ به کلاه خود داشتند و علامت آن بود که روزگاری پادست خود شیر یا پلنگ و یا انسانی را بقتل رسانده بودند. گاهگاه رقاصان درهای خمره شراب خرما مکث میکردند تا نیروی تازه بگیرند. کم کم کار هیجان بالا گرفت و اوضاع چنان آشفته شد که من و همسر صلاح دیدیم از آنجا بگریزیم. بعد از «بامو» به «بالی» عزیمت کردیم. رئیس ده خانه نشی کلی خود را برای استفاده ما خالی کرد. او از دستگاه ضبط صوت ما خیلی خوشش آمده بود، زیرا شوهرم صدای او را که ضبط کرده بود مجدداً برایش پخش کرد، و جداً از شدت تعجب زبانش بند آمده بود و بدون توجه به مقام خود، در حالیکه دستها را بکمر زده بود از این سمت اطاق بآن سمت میپرسید و میخندید.

باری این نمایش تظاهر ادا می یافت و رئیس قبیله و درباریانش خوشحال شدند.

سر گرمیهای رئیس قبیله

رئیس قبیله نیز بچیران شادمانی که به او داده بودیم متقابلاً عمل دوستانه ای انجام داد و موسیقی دانها را خبر کرد و دستور داد برای ما بنوازند. او کستر شامل بود از یک طبل بزرگ، چندین زنگ و چند صفحه فلزی با چکش های مخصوص آن پس از آنکه هیئت ارکستر کارش را ورق بزنید



موزیک در زیر آب

یک شرکت گرامافون سازی آلمانی برای نشان دادن استحکام و قدرت دستگاههای خود در مقابل آب و رطوبت گرامافونی را در زیر آب قرارداد. در این آزمایش صدای موزیک بدون هیچگونه تغییری از زیر آب با کمال وقوع قابل شنیدن بود.

تمام کرد. مادوباره همان آهنگ را از دستگاه ضبط صوت منعکس کردیم و دوباره صحنه باور نکردنی دیگری برای آنها بوجود آمد. از آنروز ببعد دوستان «بالی» ما بخاطر آنکه صدایشان رادو باره بشنوند، بی دردی آواز و سرود میخواندند و ما را سرگرم میکردند. بالاخره موریس باینطریق توانست موافقت رئیس قبیله را برای فیلمبرداری از یک صحنه رقص محرمانه که برای زنها دیدن آن ممنوع بود جلب کند. من بخاطر حفظ این حرمت پشت پرده ای پنهان شدم.

ولی متاسفانه باطریهای ضبط صوت ضعیف شده بود و دستگاه الکترونیکی در وسط کار خاموش شد و ادامه رقص امکان نیافت...

یکبار دیگر بسوی جنگلهای جنوبی نیجریه سفر می کنیم. این بار بجای عبور از جاده های ناهموار و سخت جنگلی با قایق موتوری از رودخانه نیجریه میگذریم. در اینجا بلمها و قایقهای بومیها منظره بدیعی بوجود آورده است. این قایقها بمنزله خانه افراد محسوب میشود و چون بحرکت درمی آید انسان احساس میکند که همه دهکده بحرکت درآمده است. آن طرف این خانه های متحرک کلبه های حسیری جلب نظر می کند و در سمت دیگر خانه رئیس خارجی آن و استراحتگاه سیاحان دیده میشود.

بعد به دهکده ای بنام «ایداه» رسیدیم. موریس تصویری از سلطان قبیله کشید ولی او در برابر روغن مخصوص آمیختن رنگ و هم چنین حلقه ازدواج موریس را مطالبه کرد. آنچه خواستیم باو بفهمانیم که وجود حلقه موجب هنر نقاشی نمیشود قبول نکرد و آنرا یک شیئی مقدس تلقی نمود و بالاخره آنرا از موریس دریافت کرد.

کار خوب قبیله «ایبو» را فتح میکنند

در مسافرت های خود ما به کمتر قبیله ای برخوردیم که نسبت با آنها احساس خطر کرده باشیم. ولی افراد قبیله «ایبو» را که در جنوب نیجریه زندگی می کنند مردمی خطرناک دیدیم. بعقیده ما افراد این قبیله نسبت به سفید پوستانی که بخواهند از آنها عکسبرداری کنند فوق العاده خشن و نامهربان می شوند.

ابتدا تصمیم گرفتیم در بازارهای نزدیک محل سکونت آنها شروع بنقاشی کنیم ولی حتی نتوانستیم نوجه یکنفر را جلب نمائیم. بعد درحالی که یکروز از میان دهکده میگذشتیم متوجه اجتماع شدیم. اتومبیل را متوقف

کردیم. دیدیم گاوی در چاه افتاده و جمعیت سرگرم تماشای دست و پا زدن حیوان است. شاخهای او را بطنائی بسته بودند و می کشیدند و سروصدای کردند. بموریس گفتم، آیا میتوانیم با موتور ماشینی حیوان را نجات دهیم. همسر من فکر مرا پسندید و با آنها گفتیم که آماده کمک هستیم. همگی دور ما جمع شدند و یک سیم بلند را به موتور اتومبیل ما وصل کردند. بالاخره حیوان آرام آرام از چاه کشیده شد و در برابر مردم وحشت زده قرار گرفت. ما از این آشفتنگی و حیرت استفاده کردیم و چندین عکس برداشتیم.

مترجم ما به جمعیت گفت که ارباب من «جو جو» است. وجود او در زبان آنها بمعنی ساحر و جادوگر خوانده میشود. پس از این جریان و پس از آنکه اهالی ما را افراد غیر عادی و معجز کننده شناختند اجازه دادند هر اندازه میل داریم از آنها عکس برداریم.

نمایش فیلم تماشاچیان کالری را متعجب ساخت

یکبار دیگر به فلات «بوآچی» برگشتیم تا فیلمهایی را که از کالری هادرو دهکده ریچا برداشته بودیم نشانشان بدهیم. اولین نمایش با موفقیت زیادی انجام شد. وقتی جمعیت جمع شد و موتور اتومبیل بحرکت افتاد، مردمی که هنوز فیلم ندیده بودند بهیجان آمدند. ناگهان اتومبیل ما را دیدند که بسوی آنها میآید. پس از آن منظره دهکده خودشان و دوستانشان را تماشا کردند. همه می خندیدند و از شدت تعجب فریاد میزدند کودکان با مادرهایشان بر روی پرده ظاهر میشد و آنها از دیدن کودکان و مادران خود فریادشادی می کشیدند. منظره رقصها و دست افشانی های آنها بسیار جالب بود و چنان سرو صدا می کردند که فیلم صامت ما را هم پارسا کردند.

داستان نمایش فیلم بعدها اطراف رسید و ما ناچار شدیم چندین بار نمایش آنرا تکرار کنیم. یکی از خدماتی که فیلم ما برای بومیها داشت آشتی دادن قبیله کالری با قبیله «فولانی» بود. زیرا این دو قبیله سالیان دراز باهم دشمنی و خصومت داشته ولی هنگام اجرای نمایش هر دو قبیله آرام و خاموش دو کنار یکدیگر می نشستند و مناظر زندگی خود را تماشا میکردند.

پس از دو سال و چند ماه به فرانسه برگشتیم. پسرمان بزرگ شده بود و ما غیر از مقدار کمی عکس و فیلم و تابلو با خود داشتیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



در سینه دشت مغان

دشت مغان که سالهای درازی سرزمین خاموش و راکد و جامد بود اکنون شاهد یکی از بزرگترین کوششهای آبادانی است. نیروی انسانی این وادی خاموش را به جولانگه ماشینهای عظیم تبدیل کرده و در هر گوشه آن موجی از کار و فعالیت بچشم میخورد. یکی از بزرگترین اقداماتی که در این دشت انجام گرفته حفر کانالهای توزیع آب برای استفاده از آب رودخانه ارس است. در این عکس، یکی از کارگران مشغول لایروبی یکی از حوضچه های آب است.